مرور

ترجمه‌ای دیگر از «پوست» مالاپارته
باران سردیک حقیقت تلخ

پوست
کورتزیو مالاپارته
ترجمه فلی خیاط
نشر نگاه

«پوست» اثری است از کورتزیو مالاپارته. کـه اخیرا با ترجمه فلی خیاط در نشر نگاه منتشر شده است. این اثر را سال‌ها پیش بهمین محصض نیز به فارسی ترجمه کرده بود. «پوست» یک رمان است، اما نه یک رمان عادی. در این رمان مستدانی که مالاپارته از روزهای اشـغال ایتالیا در دوران جنگ جهانی دوم مشاهده کرده با تخیلات یک رمان‌نویس چیره‌دسـت درآمیخته و از «پوسـت» اثری سـاخته اسـت که در آن، هم تبزیینی یک روزنامه‌نگار دقیق و منتقد را می‌بینیـم که خود در متن حوادثی که از آن‌ها می‌نویسد حضور داشـته و هم مهارت یک رمان‌نویس اندیشـمند را. مالاپارته خود راوی اسـت. راوی‌ای با زبان تندتوسـن و طنزی تلخ که با شـیوه روایت خود و موضعی که دربارهٔ وقایـع اتخاذ می‌کند و با درآمیختن مسـتندات با تخیلی غریب، پرده از روایت‌های رسـمی از تاریـخ برمی‌دارد و گوشـه‌های تاریک و پـرت و مغفول‌مانده و به‌حاشـیه‌رانده آن را احضار می‌کند. او تصویری حقیقی، دهشـتناک، تلخ و کروتسـکوار از «اشـغال» و موفقیت کسانی که سرزمین‌شان به اشـغال درآمده اسـت ارائه می‌دهد. ازهمین‌رو اشـغال ایتالیا اثری ماندگار و اصیل رسـمی ممکن اسـت به معنای خاص‌کردن مردم این کشـور از شـرح تسناک مسـوولیتی باشـد. اما در رمان مالاپارته این حقیقت آشـکار می‌شود که «اشغال» چگونه می‌تواند بر فلاکت ملتی که سرزمین‌شان به اشغال درآمده بیافزاید. بنابراین در «پوسـت»، اشـغالگران قهرمانانی نیسـت‌بخش، آن‌گونه که تاریخ رسـمی ممکن اسـت القا کند. نیسـتند بلکه نیروهایی اهریمنی‌اند. مالاپارتـه همان‌طـور که خود نیز اشـاره کرده اسـت و در مقدمه مترجم بر ترجمه فارسی این رمان نیز آمده، تاریخ معقولیان را نوشته اسـت نه تاریخ فاتحان را و این کار را با تلفیق حکایاتـه مستندکاری و تخیل انجام داده اسـت. «پوسـت» صرفا گزارشی از یک فاجعه نیسـت، بلکـه آشـکارکرد جنبه‌های پنهـان آن اسـت از طریق واردکردن جنبه‌های تاریخی و تحلیل فاجعه به‌جای صرفا نشـان‌دادن آن. اما داسـتان ترجمه دوباره این کتاب نیز، داسـتانی جالب اسـت که مترجم در مقدمه این ترجمه آن را شرح داده است. فلـی خیاط کوپا این کتاب را دوباره ترجمه کرده اسـت و بار دوم بر اساس نسخه‌ای، نیمی تلیف شده و نیمی به دسخخط خود مالاپارته. در بخشـی از این مقدمـه فارسـی به «پوسـت» و آن‌چه مترجم در همان لحظه اول ترجمه دوباره این کتاب از آن دریافته است، می‌خوانیم: «می‌دانسـته‌ام که سوکارم با اسـلوب ویژه‌ای خواهد بود، با زاویه و دیدِ نادیده‌ای در سـوژه‌ی رمانسـک؛ می‌دانستم که همچو کشیده‌ای جاننده بر صورت خاورگفته، باران سرد یک حقیقت تلخ بر ذهن خاورگفته‌ام شـلاق خواهد زد. می‌دانستم که تاریخ را، که همیشه فاتح می‌نویسد، این‌بار از زبان مفتوح خواهم خواند؛ غرش این کوچکی نادر، ناخوانده و ناهمکون، در آسمان غرب فراموشکاری که بادهایش از سال‌های سـال پیش قفلد از یک‌سو می‌وزند...»

کورتزیو مالاپارته تجربه زیسته غریبی داشت و در مرام و مسلک و جهت‌گیری سیاسـی چرخش‌هایی را تجربه کرد که شاید اگر جز این می‌بود نمی‌توانسـت «پوسـت» را با چنین نگاه جامع و چندوجهی بنویسـد. از طرفی او در دل وقایعی بود که از آن‌ها نوشـته اسـت. مشـاهده‌گری بود که هم می‌توانسـت از نزدیک موضوعی را که بعدها از آن نوشـت ببیند و هم می‌توانست از فاصله‌ای متنقدانه به همین موضـوع بنگرد. او مجموعـه‌ای از اتفاقـدها و تناقضات بود که در مقدمه مترجم نیز بدرسـتی به آن‌ها اشاره شده اسـت و آن‌گاه این جنبه پرتناقض، که زیبایی‌شناسی اثرش نیز برپایه همین تناقضات بنا شـده، به چهره ایتالیا پیوند زده شده اسـت. کوبی چهره مالاپارته همان چهره ایتالیاسـت: «چهره‌ی ایتالیا بود. چهره‌ی تمام ایتالیا: لبّ مات باسـتانی و کهن، با تمام نقـش و تناقض و تضادهایش؛ دیروز بیورز و سرفراز، امروز سرشـکسته و گرسنه، شاد و مغموم، زانو زده با غرور در مقابل شاهزاده، با سایه‌ی خدای بی‌ خدای سیاه.

خندی سیاه، به مثابه‌ی آخرین خریه محکوم، برندتر از خنجر حاکمش. خندی سیاه، به مثابه‌ی استراتژی بیانی، استیک هوتاک زیبایی مغلوب در قبال فاتحش... خندی سـیاه، بدون خشم بدون کینه. چهره می‌گفت: با خنده است که باید گشت به ناخنم.» آن‌چه در ادامه می‌خوانید سـطرهایی است از این رمان: «در شرق، آسمان زخم درشتی برداشته بود و خوشتر دریا را رنگ سرخ می‌زد. افق در گوداَلـی از آتش فرو می‌رخت. زمین به شـدت می‌لرزید و خانه‌ها در نوسـان بودند. صدای مهیب ریزش دیوارها و سـفال‌های بام در کوچه‌ها و تراس‌ها نمامی نداشـت. همه‌جیز گویـای یک ویرانگی عمومی بود. صدای شـوم و وحشـتناکی شبیه شکسـتن استخوان در هـوا می‌پیچیـد و از فراز اشـک و کریـه و داد و فریادهای مردم وحشـت‌زده در کوچه‌ها می‌دوید و با انفجار هولناکی دل آسمان را می‌شکافت. ووووو. در شـب نعره می‌زد و لخته‌های خون و آتش از دهانش تف می‌کرد. از آخرین‌باری که پمپی و هرکولانوم زیر خاکستر و مواد مذاب وی مدفون شده بودند، کسی چنین انفجار وحشتناکی را به یاد نداشت. از دهانه‌ی آتش‌فشان جرقه‌های ریز یک درخت تنـاور از آتش می‌رویید. همچو سـنوبر نزرگی از دود و شعله سرکشیده به آسـمان و کنار سـتاره‌ها. از دامنه‌های آن رودهای مذاب آتشین رو به سـوی دهکـده‌ها و تاکسـتان‌ها جاری بود. سیل مذاب خورنک جان زنده بود. چنان خشـن و کسـترده که طرح و ساحت وجود و جلگه‌ها. جنگل‌ها و رودها. خانه‌هـا و چمن‌زارها دقیقتر از روز روشـن دیده می‌شـدند. یک‌به‌یک گوهای آجیرولا و قلعه‌های اُولینو از هم شکافته و اسرار درون دیو و جنگل‌های سرخ جارو را رو می‌کردند. با وجود فاصلـه‌ی زیاد بین ووووو و ما که ایسـتاده بودیم بالای کوه موتـه دی دیو و این منظره را با تمام وجود می‌دیدیم. ووووو. نگاه‌مان چیزها را به‌روشـنی می‌دید. انگار که دربین درشتی جلوی منظرگاه روبه‌رو گذاشته باشند، ما، نه آن و مرد و جیوان را می‌دیدیم که در دشت و تاکسـتان و میان خانه‌ها می‌دویدند. شعله‌های آتش را می‌دیدیم که همچو جنون علوآسـایی جنگل‌هایش را در هر کنج خانه و کوچه‌ای فرو برده و هرچه بود و نبود را با خود می‌برد. چشم ما نه تنها رفتار و حرکات را، موی سیخ‌شـده و ریش ژولیده را، بلکه حتی چشـم وحشـت‌زده و دهان باز از بهت و ناباوری را می‌دیدیم که حتی صدای تند نفس سینه‌ها را نیز می‌شنیدیم.»

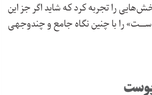

عطف

۸۱۴۹۰ به ترجمه احمد شاملو

پیام حیدرقزوینی

«خانـواده توماس مـان و فون بیسـتم»، اثری از منافرد فلوگـه، نازه‌ترین ترجمـه محمود حدادی اسـت که به‌تازگی توسط نشر نیلوفر به‌چاپ رسیده اسـت. آن‌طور که از عنوان کتاب هم برمی‌آید، ما در این اثر با سرگذشت خانواده مان روبرو هستیم. البته نه‌فقـط خانواده توماس مـان بلکه با زندگی و سـرنوشـت هانریش مان هـم. هانریش مان و توماس مان به‌عنوان دو چهره کلاسـیک ادبیات آلمان از سـال‌ها پیش در ایران شناخته می‌شدند و تعدادی از آثار هردو در سـال‌های گذشته به‌صـورت فارسـی ترجمه شده اسـت. از جمله آنها می‌توان به «زیردسـت»، «فرشته آبی»، «عروسی خوبین پاریس» از هانریشـ مان؛ و «مرگ در ونیز» و «تونیـو کروگـر» از توماس مان اشـاره کرد که همگی توسط محمود حدادی ترجمه شـده‌اند. هانریش و توماس در سـرآغاز قرن بیستم به عرصه ادبیات آلمـان درآمدند و بـا همین معتبر در دهه‌های نخستین دوران حیاتی بالغ‌شان مقیـر در دهه‌های نخسـتین این قرن به دست آوردند. البتـه اهمیت این دو برادر، نویسـنده فقط مربوط به رمان‌هایشـان نیسـت چراکه زندگی و سـرگذشـت‌شان با یکی از پرآشـوب‌ترین دوره‌های تاریخ آلمـان گره خورده و از این حیث هر دو به‌عنـوان چهره‌هایی نمادین در تاریخ آلمان به‌شـمار می‌رونـد. توماس مان به هنگام توصیف شـخصیت اصلی «مـرگ در ونیز»، گوسـتاو آشنباخ، چهره یک نسـل از روشنفکران و نویسـندگان آلمانی در اوایل قرن بیستم را هم به تصویر می‌کشد. البته که در آسـتانه ایرانافاقدکسی است اما هنوز هم می‌خواهد که سـریا و شـوق‌روی باقی بماند. توماس مان آنها را قهرمانان عمـر خویش می‌نامد که به نیروی شـور و اراده نشـانه‌های عظمت را بروز می‌دهند. توماس و هانریش مان، هـم‌دو از چهره‌های نمادین این نسل به‌شـمار می‌روند. توماس مان همچنین در جایی نوشته اسـت که «اگر خواسـته سرنوشـت است کـه زندگی ما نقشـی نمادین بیابد، جا دارد این خواسـته را بپذیریم؛ هانریش مان و توماس مان، هریک به شیوه‌ای متفاوت با «خواسته سرنوشت» یا اراده دوران مواجه شـدند. این دو بـرادر در دهه‌های پرآشوب قرن بیسـتم با نگرش و سبکی متفاوت به روایت جامعه بحران‌زده‌شـان پرداختند و جزئی، در طول زندگی هنری و اجتماعی خود شـاهدی بر رویدادهایی دوران‌ساز چون شکل‌گیری امپراتوری آلمان، ظهور فاشیسـم و دو جنـگ جهانی بودند. با قدرت‌گرفتن هیتلر، هانریـش و توماس مان به غربت مبارزه سیاسـی هم وارد شدند و البته مجبور بودند که تن به مهاجرت هـم بدهند. اما اهمیت و اعتبـار خانواده مان فقط به ایـن دو برادر محدود نیسـت. فرزندان توماس مان نیز در سال‌های بعد بـه فعالیت پرداختند. چنین اسـت که به نوشـته‌ای از آثار هردو در سـال‌های مختلف به «سلسـله ادبی آلمان» یاد کرد. سلسله‌ای که گسترهٔ آثارشـان از ۱۹۰۰ تـا به ۲۰۰۲ بـیش از یک قرن را دربرمی‌گیرد. خانـواده مان همواره مـورد توجه بوده‌انـد و فلوگه نیز در کتاب، خانواده توماس مان و فون بیسـتم»، در تئری رایاب‌کوبـه و درعین‌حال تحلیلی، در صدوچهلمین سـال تولد توماس مان درباره هریک از اعضای این خانواده نوشـته اسـت. به‌جز این کتاب، به‌تازگی دوپراسـت تازه‌ای از کتاب «دیدار غرب و شـرق در هجرت گوته» هم توسـط نشر علمی‌وفرهنگی به‌چاپ رسیده اسـت. این کتاب مجموعه‌ای از مقالات درباره «دیدار غربی- شـرقی» گوته اسـت که به انتخاب و ترجمه حمدی منتشر شده است. در دوپراسـت تازه سه مقاله جدید به کتاب اضافه شـده‌اند و وجوه دیگری از دیوان گوته مورد بررسی قرار گرفته‌اند. پیش‌تر «دیوان غربی- شرقی» با ترجمه حمدی منتشر شده بود. به مناسبت انتشار این دو کتاب با محمود حـدادی گفت‌وگو کرده‌ایم و البته بیشـتر به کتـاب مانفرد فلوگـه و اهمیت هانریش مان و توماس مان پرداخته‌ایم. در ادامه این گفت‌وگو را می‌خوانید.

■ پیش‌تر آثاری از توماس مان و هانریش مان با ترجمه شما منتشر شده بود. به‌تازگی نیز کتابی را با عنوان «خانواده توماس مان و فون بیسـتم» ترجمه کرده‌اید. چه شد که تصمیم به ترجمه این کتاب گرفتید؟ آیا علاقه‌تان به این دو نویسـنده کلاسـیک آلمان باعث شد به سـراغ این کتاب بروید یا خود این اثر ویژگی‌هایی دارد که شما را ترغیب به ترجمه‌اش کرد؟

معرفی توماس مان در این کار آسان‌تری است. آوازه‌ای دارد. از قدیم هم چند نقد، چستار و آثار روایی او به فارسـی در دسترس بود. من اما پیش‌تر به نوول‌های او پرداخته‌ام. معرفی هانریش مان کار دشـواری بود. چون در ایران نامی نداشـت. «زیردست» پرخواننده‌ترین رمان او در کشور خودش آلمان اسـت. من هم اول همـان را ترجمه کردم و در پیشـرو چاپ آن هم کار دشواری نداشتم. نشر فاریاب، ناشـر نخست آن. مسـئولین آلمانی‌یدی داشت که جایگاه این رمان را هم در ادبیات آلمانی به‌خوبی می‌شناختند و این رمان بی‌مشکلی پذیرفته شد. و این در اوایل انقلاب بود. اما دیگر ترجمه‌هایم از او: «فرشـته آبی» و «عروسـی خوبین پاریس» یا «جوانی هنری چهارم»، سال‌های‌سـال روی دسـتم ماندنـد. بخـش کاغـذ. حضور آقای میرسـلیم در ارشـاد. سـقوط آزاد تیراژ کتاب هـم. مسـایلی بود که معیارهای ناشرین را هـم در انتخاب محدود و محتاط می‌کـرد. با این شـرایط هانریش مان مغبون ماند. ولـی در خواندهٔ فیلـمی «مـان» تنها او نایسـته معرفی بیشـتر نبـود. کلاوس مان و کولو مان- دو پسر توماس مان هم نویسـندگانی پرحیته‌اند. اولی در حوزه رمان سیاسـی و دومی در حـوزه نقد تاریخ. رمان «مفیسـتو» که کلاوس مان نام آن را از شیطان در ترازدی «فاوسـت» گوته گرفته اسـت. اولین رمان ضدفاشـیستی در تاریخ ادبیات آلمان اسـت. کولو مان هم از چندین بره سرنوشـت‌ساز تاریخ آلمان. تحلیل‌های عینی برای هوخوطنان‌اش به‌جا گذاشـته اسـت. ولی آنچه باز مهم‌تر اسـت، نقشـی اسـت که این خانواده در مهاجـرت از آلمـان و مبارزه با حکومت وحشـت‌زای تاریخ بازیدهند کرفت.

■ گویا سرگذشت خاندان مان نه فقط به لحاظ ادبی و هنری بلکـه به دلیل تاریخی هم اهمیت زیادی دارد و این نکته‌ای اسـت که فلوگه هم به آن توجه داشته اسـت. از این نظر «خانواده توماس مـان و فون بیسـتم» نه فقـط کتابی درباره این خانواده بلکه روایتـی درباره آلمان قرن بیستم و نویسندگان مختلف آن نیز هست؟

چرا. کتاب آقای مانفـرد فلوگه به تمامی افراد این خانواده، خاصـه در برهه‌های سرنوشـت‌ساز زندگی‌اش هم می‌پردازد. این ویژگی بزرگ‌تر اوسـت. یک ویژگی دلنشـین. چون تنها به شـرح زندگی اجتماعی یا ادبی و سیاسـی آن‌ها بسـنده نمی‌کند. ما کوشـه‌هایی از زندگی شـخصی هریک از این ادیبان را هم، با کشـاکش‌های عاطفی، با مشکلات مالی و آداری‌شان در روزمره دوران سخت وخوش و مهاجرت، در این کتاب منعکس می‌یابیم. خلاصه اینکه این کتـاب چند وجه دارد. تاریخ سیاسـی و ادبی آلمان اسـت در قرن بیستم. و چون از نزدیک به زندگی یک خانواده شاخص می‌پردازد، رنگی هم از رمان و قصه به خود می‌گیرد.

خانواده توماس مان و فون بیستم
منافرد فلوگه
ترجمه محمود حدادی
نشر نیلوفر

برشی از مقاله «اختلاف در خانواده‌ی مان» در کتاب «خانواده‌ی توماس مان و فون بیستم»

جنگ و اختلاف دو برادر

اوایل ۱۹۱۴ در تاریـخ بـروز احسـاسـات همگانی در آلمان، برهه‌ای بسیار مهم است. غلیان احساس، تفکر را کیج کرد و بسـیج عمومی را آسان. پیوندی مخالف کیث ضعیف بودند و صدایشـان به گوشی نمی‌رسید. حکمه که حتی رایزن‌اش امام حدس نمی‌زدند که جنگ در عصر صنعت و فن‌آوری، به نسـبت گذشـته، به‌راسـتی چه مرگبار است. از دید خانوادهی مان اینک دوره‌ی آزمونی بزرگ شـروع شده بود. خاصه که جنگ جهانی به یک جنگ میان دو برادر مقارن افتاد.

سرمسـتی بی‌پروای میهن‌پرسـتی در اوت ۱۹۱۴، همه را به آزمون کشـید و سـیلاب آن جز اندک‌کسانی، همه را با خود برد. بسیاری هنرمندان که بعدها خود را «ضد» جنگ می‌نامیدند، حتی بـا آن سـکوت تمامشـد کیث بسـاط حکومت قیصری را می‌خواسـت، یک تانیه جا به جنگ همسـویی نشـان ندادِ و به این ترتیب در محافل روشـنفکرانه کم و بیش تنها ماند. جز او البته چند نویسـنده‌ی دیگـر هم فاصله گرفتنـد، از جمله دیگران، تومی خودشـان، با خـشـونت مشـغول جر و بحث هستند. من نفر هفتمم و شـشمی که پرید. نوبت من می‌رسـد.»

من هم، حتی مجله‌ی او با عنوان برک‌های سـفید از حمایت وزارت امور خارجه در برلین برخوردار شـد، زیرا دسـتگاه دیپلماسی آلمان امید داشت وی بتواند با تشـویق مردم منطقه‌ی ایالت، به ماندن ایران در خاک آلمان کمک کند. از مهاجرت شـیکلیه را به سـوئیس می‌توان به معنای اعتـراض به جنگ دانسـت و نه مهاجرت اشتفان سوایک را. واقعی جا دارد تاکید کنیم سوئیس در اعطای پناهندگی در سال‌های بعد از ۱۹۱۴ بسیار بزرگوارانه عمل می‌کرد. بزرگوارانه‌تر از سال‌های بروز جنگ جهانی دوم.

ارنست کومیل که بعدها از جنگ بیزاری نشان داد و حتی مهاجرت کـرد، در آغاز داوطلبانه به جبهه رفت. یوهانس ارِ.بشـر، شاعر جوان، حتی شـعرهایی آکنده از شـوق جنگ سـرود. از جمله‌ی تاییدکنندگان جنگ حتی کرهارد هاوپتمان بود. برنده‌ی نوبل ادبی ۱۹۱۲، نیز خانم کنـه کلوپتس، نقاش و چهره‌نگار بینوایان. وی زمانی تغییر عقیده داد که پسـرش در فلاندر کشته شد. اسکار ماریا گراف، نویسنده‌ی زندگی‌های روستایی، بعدها لیست خود را حاشـیه کرد. شوق جنگ حتی به برتولـت بریشـت جوان هم سـرایت کرد. بـود. تغییر بینـش او ۱۹۱۶ را خود، زمانی که احتمال می‌رفت به زیر برچم فرایسـتن بخوانند. توماس مان از روند اوضاع بکیره. غافل‌گیر شـده بود. کمان‌های دلگیر بر سرش تاختند. نر نامه‌ای به پـدارش، به تاریخ ۲/ ۳-۱۹۱۲/ نگران نظرات‌اش می‌کند: چه کسی می‌داند چه چونی اروپـا را اگر بـه روبه‌رفتن بدهد. دسـتخوش خود خواهد کرد؟ وی در ضمن نگران وضع مالی خود می‌شود و از برادرش می‌خواهد قرضی را که بابت سـفرش به ونیز از او گرفته، تسـویه کند. هانریش مـن، از آن‌جا که از عمه‌اش در درسدن سهم ارثی برده بود، خواهان در پس دادن وام دستی باز داشته است.

توماس می‌نویسد «نیروی درونی در بیروزی آلمان ندارد. در همان سـال به یکی از دوسـتانش می‌نویسد: پیروزی ما یقین نتیجه‌ای است که در ذات تاریخ نهفته اسـت. و در تقابل با هانریش روسیه را فلسـدترین دولت بلیسـی می‌خواند. دولتی که شرط است سرکوبش کنی. البته به یک نویسـنده‌ی روسـی می‌نویسد از روسیه نه از جانب انسـانی نفرت دارد، نه از لحاظ سیاسی. بلکه نقدش بر غریز بسیار بیشـتر اسـت. و باز در نامه‌ای دیگـر، این‌بار به کـورت مارتنس شـاعر، در واکنش به سـرودی ضد جنگ او کوری در دشـت - شـعری که شـعر شخصا برای او فرسـتاده بود - می‌نویسد: با شـنیدن این سـرود و مشـی که من دارم، هرگز قـادر نخواهم بود در مقـام هنرمند برای زندگی و بـر علیه جنگ موضع بگیرم. مـن هرگونه جانبداری را غـارت آزادی خود می‌دانم. چه چیزی اسـاسی‌تر اسـت، زندگی یا مرگ؟ من نمی‌دانم. چـه چیـز اکراه‌انگیـزتر اسـت، زندگی اروپـا را اگر بـه روبه‌رفتن بدهد. دسـتخوش خود خواهد کرد؟ وی در ضمن نگران وضع مالی خود می‌شود و از برادرش می‌خواهد قرضی را که بابت سـفرش به ونیز از او گرفته، تسـویه کند. هانریش مـن، از آن‌جا که از عمه‌اش در درسدن سهم ارثی برده بود، خواهان در پس دادن وام دستی باز داشته است.

عکس: امیر حیدری شرق

گفت‌وگو با محمود حدادی به مناسبت انتشار آثار تازه‌ای از او

سرگذشت یک خاندان

■ اختلاف‌های میان توماس مان و هانریش مان، حکایتی خواندنـی در ادبیات آلمانی‌زبان است و فلوگه هم در کتابش بـه این موضوع پرداخته است. اختلافاتی که شاید شاخت این دو برادر نویسـنده از ادبیـات و هنر دارد و هم نحوه مواجهـه آن دو با جریان‌های زمانه برمی‌گردد. به‌نظرتـان مهم‌ترین وجوه اختلاف هانریـش مان و توماس مان را بایـد در کجا جسـت؟

توماس مان و هانریش مان، ضمـن آنکه دو نویسـنده صاحب سـبک‌اند و از این دید در تعریف هر عقایدی متفاوت دارند. انسان‌هایی هم هستند بـا عواطف عام انسـانی. یعنی کلا از حسـادت به یکدیگـر هم رنج می‌برده‌اند. البته در شـیوه گذران زندگـی هم متفـاوت بوده‌اند. توماس مـان را اگر در هنـر زاهد بدانیـم. هانریش مـان برعکس، به شادی‌های زندگی لبیکی رسـا می‌گفت. آن یک زندگی سختگیرانه خانوادگی داشت و این بسیاری ماجراهای عاشـقانه. این شیوه متفاوت زندگی در آثارشـان هم بازتاب دارد. فقط به یک نمونه اشاره کنیم: در «مرگ در ونیز»، قهرمان هنرمند داسـتان هرگـز نمی‌تواند از پیلـه عبور بیرون بیاید و راهی به زندگی معمولی و شـادی‌های روزمـره آن بیدا کند. اما «حاری چهارم»، قهرمان رمان «عروسـی خوبین» اثر هانریش مان، ضمن آن‌که مرد اندیشه اسـت، به روی همه شـادی‌ها و خطرهای زندگی آغوشی باز دارد.

خلاصـه کنیم و فیورسـت‌وار بیگویـم: الگوی ادبـی بـرادر کوچک‌تـر، انیاس بـاروکـی و دیگر نویسـندگان روبه بودند. الگوی بـرادر بزرگ‌تر ادیبـات جمهوری‌خواهـی و دموکراتیـک. خاصه امیل زولا با تعهد اجتماعی‌اش. برادر کوچک‌تر تمایلات همین‌سـرنشـته داشـت. بلکه فرزندان توماس مان نیز هریک به‌نوعی بر اهمیت این خانواده افزودند‌اند. ابتدا ارویااندیش بـود و جمهوری‌خواه. هرباره این توماس مان بود که با وقـوع رویدادهای تاریخی مواضع خـود را تصحیح می‌کرد و به برادر بزرگ‌تر نزدیک می‌شـد. سـرانجام مبارزه با رژیم هیتلر، این اسـیر دو را -کـوهویـش- با هم متحد کـرد. هر دو نویسـندگانی بودند. وفاداری اجتماعی هانریـش مان صائب‌تـر بود، امـا در آثار توماس مان ژرفـای بدیهیاتی در روان انسـان جایگاهی کانونی‌تـر دارد. اگـر هانریـش مـان در آرمان‌گرا بدانیم، توماس مان در همـه‌حال در رفتار و در اندیشـه مردی محافظه‌کار بـود. آرمان‌گرایی را ما به کفایت می‌شناسـیم و در ادبیات، خاصه ادبیات جهان سـوم، بسـامد بیشـتری هم دارد. فضیلت محافظه‌کاری اوماینیسـتی، خصلتـی که در وجود توماس مان اسـت، امری اسـت که شاید شناخت و آموختـن‌اش ضروری‌تـر باشـد. فضیلـت یک محافظه‌کاری فرهیخته، وسواس‌آمیز و تردیدگری که ذات زندگی و بـا انسان‌ها را دچهلوه می‌داند.

■ آیـا اختلاف میان هانریش مان و توماس مان در موضوعات سیاسی و نیز نگرشی به فاشیسـم را می‌توان به دیگر نویسـندگان و روشنفکران آن دوره آلمان سوق داد و از نقابل دو گروه؟ از نویسـندگان و روشنفکران آلمانی در آن زمان نام برد؟

بلـه. ملت‌گرایی تا دوران جنـگ جهانی اول بر ذهن بسیاری نویسـنده اروپایی سـنگینی می‌کرد. هنگامـی کـه جنگ جهانی دوم بدون اعـلام جنگ بلژیک را اشـغال کرد تا بتواند در جنگ با فرانسـه جبهـه‌ای نو به دسـت آورد، توماس مـان به این کشـور اشغال‌شـده رفت و در آن‌جا برای سـرزنان آلمانی سـخنرانی کرد. اما شـگفت‌آور این‌که از این‌میهن‌پرسـتی نشـانی در آثارش نیسـت. حتی برعکسـی. در «مـرگ در ونیز» نظـام قیصری را نقد هم می‌کنـد. و نیز توماس مان چندین نویسنده دیگر هم در این دوران گرفتار افکار ناسیونالیسـتی بودند. از جمله آنان می‌توان به اریک رُوکه اشـاره کرد. آقای‌ان نادرست همکارانش. هانریش مان از برانگیخت در همسان روزهای جنگ جهانی اول در وقایع از صلح: اندیشه جمهوری‌خواهانه و اروپایی بگیرم. من هرگونه جانبداری را غـارت آزادی خود می‌دانم. چه چیزی اسـاسی‌تر اسـت، زندگی یا مرگ؟ من نمی‌دانم. چـه چیـز اکراه‌انگیـزتر اسـت، زندگی اروپـا را مـرگ؟ ... در پائیز ۱۹۱۴ ایـن دو بـرادر در خانه‌ی هانریش ملاقاتی را با هم دارند و میان‌شـان بحثی تند درمی‌گیرد در طرفداری هانریش از فرانسـه و توماس از آلمان. هانریش می‌گویـد: مگر نمی‌دانی که آلمان می‌تردید جنـگ را می‌بازد که سـران آن در این جنگ کانهاگنـد؛ که این جنگ لاجرم به سـقوط حکومت سـلطنتی می‌انجامـد ... با شـنیدن این حرف‌ها توماس بی دادن جیغ یاسـخی بلند می‌شود و می‌رود و از هانریش بسیار دور می‌شود. هم‌دو از جنگ نهفته اسـت. راهش دیـری پیش از آن از هم جدا شـده بـود. هانریش در پیش ایریش هوهزام، نویسـنده جیم‌گرایی که بعدها به جنـگ هانریش‌ها افتـاد و در اردوگاه‌های مرگ به قتل رسید. به تصحیح برادر خود می‌پردازد: این بابا در شوق همه گیر کیث سهیم می‌شود. حتی از این واقعه کیث زیباشناختی می‌برد. ایشان حتی زمانی هم که سخن از پیروزی آلمان می‌رفت، باوری نشـان نمی‌داد. پیروزی در جنگ یعنی چه؟ پیروزی و شـکست، هر دو مفهومی خیالی‌انـد. ملتی که جهـان از آن بیزار اسـت، چگونه ممکن اسـت پیروز شود؟

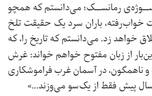

عطف

عاقبت جنایت

عاقبت جنایت
ترجمه حامد شاملو
نشر نگاه

«در سـتاد کل جشن کمی طولانی شده بود و وقتی به خانه رسیدم، سالی به چهارده رفته بودند به منزل فرکوس. از وقتی که در فرانسـه و در این خانه حشـیه جنگل زندگی می‌کردیم، زنم دلش‌اش می‌ترسـید. به محض این‌که آفتـاب غـروب می‌کرد، جراغ همه اتاق‌ها را روشن می‌گذاشـت. به‌نحوی که همـه‌ایه‌هایمان تصـور می‌کردند که همه‌شـب مهمان داریم. هنگامی که سـالی از اتاقم خارج می‌شـدم، کافی بود کلیـد کنترل برق را خاموش کند؛ کار راحتی بود. ولی پشت پرسونای آرام ملکه جنایت زنی پیچیده جنایی در جهان است. ولی پشت پرسونای آرام ملکه جنایت زنی پیچیده و قابل‌توجه زندگی می‌کند. لارا تامپسـون. زندگینامه‌نویس انگلیسـی، به لطف خانواده آگاتا کریسـتی، و دسترسی کامل به نامه‌ها و یادداشت‌های منتشرنشده نسـبت به تحقیقاتی کامل درباره زندگی این نویسنده پیش‌رو زده است. تامپسـون، از دوران کودکی اموادری آگاتا کریسـتی، بر ازدواجات و بازده روز کمپدن اسـرارآمیزش، تا رمان‌های مکاشـفه‌آمیزی که کریستی زیر اسم مری وست مکوت منتشـر کرده، هم جزییات آثار داسـتانی و هم واقعیت نهفته در زندگی شخصی‌اش را برگرفتایی کرده. ولی جدا از تمام این حقایق، این کتاب زندگی نامه هوشمندانه آگاتا کریستی، به‌عنوان پدیده، نوشـته و یک زن است.» کتاب «آگاتا کریسـتی» لارا تامپسـون از بازده فصل تشکیل شده است. کتاب تامپسـون با سفری به توکری، راهدّه آگاتا کریستی، آغاز می‌شـود. سفر به جایی که نویسنده می‌گوید دیگر شبیه وقتی نیست که کریسـتی در آن متولد شـده بود و کودکی‌اش را در آن گذرانده بود. او با توصیف به توکری جایگاه کریسـتی